

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)
سال سی و دوم، دوره جدید، شماره ۵۴، پیاپی ۱۴۴، تابستان ۱۴۰۱
مقاله علمی - پژوهشی
صفحات ۳۷-۱۵

اسکندر مقدونی و خاطره تاریخی کورش بزرگ^۱

عادل الهیاری^۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۰۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۱۹

چکیده

مورخان اسکندر گزارش داده‌اند فاتح مقدونی هنگام گشودن سرزمین‌های ایرانی، به خاطره کورش بزرگ بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان، ادای احترام می‌کرد. اینکه نابود کننده فرمانروایی هخامنشیان هواخواه بنیان‌گذار آن شاهنشاهی باشد، درخور تأمل است؛ هر چند پیشتر برخی مورخان اشاره کرده بودند که فاتح مقدونی همزمان با نبردهایش، می‌کوشید شایستگی خود را برای جانشینی شاهان هخامنشی نشان دهد. مسئله این است که بررسی کارنامه اسکندر مقدونی در برخورد با خاطره بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان، تا چه اندازه اجازه چنین برداشتی را که مورخان ادعا کرده‌اند، به ما می‌دهد؟ آیا به راستی اسکندر دوست‌دار کورش بزرگ بود؟ نگارنده مقاله پیش رو با استفاده از منابع کهن و با تمرکز بر گزارش‌هایی که به گونه‌ای جهانگشای مقدونی را در پیوند با خاطره کورش بزرگ قرار داده‌اند، نشان داده است که فاتح مقدونی با توجه به تربیت یونانی‌اش و آگاهی گسترده‌ای که از ساختارهای قدرت و مشروعیت شاهان هخامنشی داشته، نسبت به موقعیت سیاسی خود، پیش و پس از مرگ داریوش سوم برخوردی کاملاً دوگانه و درواقع سیاسی، با خاطره بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان کورش بزرگ داشته است.

واژه‌های کلیدی: هخامنشیان، کورش بزرگ، اسکندر مقدونی، خاطره بنیان‌گذار

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/HII.2022.32083.2275

۲. دانشجوی دکتری تاریخ ایران قبل از اسلام، دانشگاه تهران، تهران، ایران: allahyari.adel@ut.ac.ir

(DOR):

20.1001.1.2008885.1401.32.54.1.7

مقدمه

پارسیان که در آغاز سده ششم پ.م. مردمانی کمتر شناخته شده بودند، در کمتر از پنجاه سال زیر فرمان کورش بزرگ خداوندان گسترده‌ترین شاهنشاهی شدند که جهان تا آن روزگار می‌شناخت. از این رو، آنان نه تنها به بزرگداشت خاطره او می‌پرداختند، بلکه باور داشتند که هیچ‌کس با بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان برابر نتواند بود. اسکندر سوم پادشاه مقدونیه که پس از نبردهای پیروزمندانه‌اش با هخامنشیان و ورود هرچه بیشتر به سرزمین‌های ایرانیان، سنگ جانشینی کورش بزرگ را بر سینه می‌کوبید، در کُشی نمادین و فروتنانه در پاسارگاد به بزرگداشت خاطره کورش بزرگ پرداخت و به آرامگاه او ادای احترام کرد. آن‌گونه که گفته‌اند، فاتح مقدونی فراتر از پاسارگاد و در ادامه لشکرکشی‌های خود در سرزمین‌های شرقی شاهنشاهی هخامنشیان نیز همواره می‌کوشید یاد کورش بزرگ را گرامی بدارد. بنا بر گزارش استرابون، دلدادگی اسکندر نسبت به کورش بزرگ چنان آشکار بود که همراهانش به او لقب «فیلوکوروس» (دوست‌دار کورش) داده بودند. این در حالیست که اسکندر پادشاهی بیگانه و متجاوز پیروزمند بود که شاهنشاهی هخامنشیان را در هم شکسته بود. پرسش اصلی این است که گفتار مورخان اسکندر درباره هواداری او از خاطره بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشی تا چه اندازه با کارنامه اسکندر هم‌خوانی دارد؟ آیا به راستی اسکندر سزاوار داشتن لقب فیلوکوروس است؟

در همین راستا، پژوهش پیش رو نشان می‌دهد که فاتح مقدونی از هنگام گشودن سرزمین‌های شاهنشاهی هخامنشیان تا پیش از به آتش کشیدن تخت‌جمشید و مرگ داریوش سوم، با سیاستی زیرکانه می‌کوشید در چشم ایرانیان با پیروی از شیوه جهان‌داری کورش بزرگ و بزرگداشت خاطره او، در برابر داریوش سوم که با وجود شکست نظامی و اسارت خانواده‌اش به دست اسکندر، پایداری‌اش در هگمتانه همچنان مشروعیت پادشاهی اسکندر را به چالش می‌کشید، فرمانروایی برازنده‌تر برای جانشینی کورش بزرگ جلوه کند. البته پس از مرگ داریوش سوم و هنگامی که فاتح مقدونی بر قدرت و سلطه خود بر ایرانیان اطمینان یافت، سیاستش درباره بزرگداشت خاطره کورش بزرگ تغییری اساسی کرد. آن‌گونه که پیداست، اسکندر از آن پس می‌کوشید به خاطره بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان در اذهان مردم ایران خدشه وارد کند و با انجام اعمالی شگفت‌انگیزتر از کورش بزرگ و حتی اگر لازم بود تخریب نشانه‌هایی از دستاوردهای بزرگ او، خاطره جهان‌گشای بزرگ ایرانیان را از اذهان بزداید.

پیشینه پژوهش

درباره پیشینه پژوهش بایسته است در اینجا اشاره شود که نخستین بار «پیر بریان» با توجه به آثار مورخان اسکندر و برخی الواح گلی بابل، به این نتیجه رسیده بود که اسکندر را می‌بایست در جایگاه واپسین شاه هخامنشی و ادامه دهنده راه شاهان پارسی به شمار آورد (Briant, 1982: 318-330). وی اشاره کرد که اسکندر می‌کوشید خاطره کورش بزرگ را به تصرف خود درآورد و کارنامه‌ای چشمگیرتر از آنچه کورش به دست آورده بود، ارائه کند (بریان، ۱۳۹۶: ۲۸۱-۲۸۲). با وجود این، وی رفتار دوگانه جهان‌گشای مقدونی در برخورد با خاطره کورش بزرگ را در پژوهشی جداگانه و با دیدگاهی انتقادی مورد نقد و بررسی قرار نداده و تنها اشاره‌هایی گذرا به رابطه اسکندر و برخورد او با خاطره بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان کرده است. همچنین «یوزف ویسهوفر» با تأکید بر چگونگی رفتار اسکندر در برخورد با بزرگان پارس و کوشش او در پیروی از الگوهای شاهنشاهی هخامنشیان، به این نتیجه رسید که اسکندر می‌کوشید خود را در جایگاه وارث شایسته تاج و تخت هخامنشیان بشناساند و هیچ‌جا تغییری در این سیاست خود نداده بود (ویسهوفر، ۱۳۸۸: ۱۱-۲۷). «لیندزی الن» نیز اشاره کرد که اسکندر نه تنها در پی آن بوده که از کورش بزرگ پیشی بگیرد، بلکه تلاش می‌کرد از شاهان نیمه‌افسانه‌ای کهن همچون ملکه سمیرامیس نیز فراتر رود (الن، ۱۳۹۰: ۲۸۲).

با این همه، تاکنون در این باره پژوهشی منسجم و مستقل انجام نگرفته است. بنابراین نگارنده پژوهش پیش رو در نظر دارد با استفاده از روش بررسی تاریخی^۱ و به کارگیری منابع دست اول تاریخ دوره هخامنشیان، همزمان با دنبال کردن مسیر لشکرکشی اسکندر و تمرکز بر گزارش‌هایی که در آنها او را با خاطره کورش بزرگ در پیوند قرار داده‌اند، در کنار استفاده از پژوهش‌های برجسته تاریخی که با دیدگاهی انتقادی، به‌ویژه به سال‌های پایانی شاهنشاهی هخامنشیان پرداخته‌اند، به چرایی و چگونگی برخورد فاتح مقدونی با خاطره بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان و ارزیابی کورش دوستی او پاسخ دهد؛ و از این راه به شناخت بهتری از چرایی انجام برخی اعمال اسکندر مقدونی به هنگام گشودن شاهنشاهی ایرانیان دست یابد.

بزرگداشت خاطره بنیان‌گذار

پارسیان پیدایش شاهنشاهی همه‌جا گسترده خود را وام‌دار کورش بزرگ بوده‌اند. آنها یاد وی

را بسیار گرامی می‌داشتند و او را فراوان می‌ستودند (هرودوت، ۱۳۸۹: ۲۰۱/۱، ۳۹۰-۳۹۱؛ Plutarch, 1975b: I/1-2؛ چنان‌که در ستایش وی سرودها می‌سرودند (گزنفون، ۱۳۹۲: ۶، ۲۴؛ Athenaios, 2001: 400). نام کورش در گوششان براننده‌ترین نام‌ها (کتزیاس، ۱۳۹۰: ۲۴۰) و رُخی نزدیک به چهره کورش بزرگ در چشمشان زیباترین چهره‌ها بود (Plutarch, 1874: I/172). آن‌گونه که گفته‌اند در روزگار هخامنشی هیچ پارسی «جرئت مقایسه با او [کورش] را» به خود نمی‌داد (هرودوت، ۱۳۸۹: ۴۳۲/۱).

هرودوت در گزارش خود درباره چگونگی زندگی کورش بزرگ، گفته است این داستان را بنا بر سخن آن پارسیانی نوشته‌ام که نمی‌خواهند در بازگویی زندگانی کورش مبالغه کنند و راست‌گویی را پیشه کرده‌اند (همو، همان، ۱۴۴/۱). در واقع، وی اشاره کرده است که ایرانیان آنچنان دلدادۀ کورش بزرگ‌اند که بسیاری از آنان هنگامی که سرگذشت او را بازگو می‌کنند، به سبب شیفتگی به این شاه بزرگ، در نقل احوال او راه گزاف می‌پیمایند. واقعیت نیز این است که کورش بزرگ هنوز زنده بود که افسانه‌هایش ورد زبان ایرانیان می‌گشت (Smith, 1944: 31).

به گفته هرودوت، وی به روزگار خود (۴۸۴-۴۲۵ پ.م) سه روایت گوناگون از زندگی کورش بزرگ را شنیده بود، اما از آن میان تنها یکی را برگزیده و بازگو کرده است (هرودوت، ۱۳۸۹: ۱۴۴/۱). شگفت این‌که ما امروزه دست‌کم شش روایت از زندگانی کورش بزرگ را می‌شناسیم (شاپور شهبازی، ۱۳۴۹: ۱۱۰-۶۶؛ ضرغامی، ۱۳۹۵: ۷۱-۹۰). می‌دانیم که کمتر جهانگشایی در درازای تاریخ همچون کورش بزرگ از چنین ستایشی نزد بیگانگان برخوردار شده است؛ زیرا بابلیان او را برگزیده خدای خود مردوک می‌دانستند (ارفعی، ۱۳۸۹: ۴۵-۵۱) و یهودیان وی را مسیح خداوند و فرستاده او می‌شمردند (عهد عتیق، اشعیا، باب ۴۴، آیه ۲۸، باب ۴۵، آیه ۱-۳). افزون بر این، در سال‌های اخیر نیز برخی دین‌پژوهان مسلمان با توجه به آیات ۸۳ تا ۹۸ سوره کهف، ذوالقرنین یاد شده در قرآن کریم را همان کورش بزرگ دانسته‌اند (آزاد، ۱۳۴۳: ۴۶-۵۶؛ طباطبایی، ۱۳۸۲: ۱۳/۵۳۷-۵۳۹).

با این همه، در میان غیرایرانیان یونانیان بیش از دیگر مردمان به کورش بزرگ و کردارهای او پرداخته‌اند. آنان در نوشتارهای خود وی را ارج بسیار نهاده‌اند (بریان، ۱۳۸۶: ۵۸؛ ضرغامی، ۱۳۹۵: ۴). از دید آنان کورش پادشاهی بود مهربان، نیک‌بخت و کام‌روا که در اندیشه آسایش رعایای خود بود (هرودوت، ۱۳۸۹: ۳۹۹/۱؛ Plato, 1980: 768-872; Aeschylus: 1860: 694-694/III). او بود که توانست پارسیان را از بندگی و بردگی آزاد کند و آنان را از فرود فرمانبرداری به فراز فرمانروایی رساند (هرودوت، ۱۳۸۹: ۱۶۰/۱-۱۶۱، ۲۰۱؛ کتزیاس، ۱۳۹۰: ۲۰۱).

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۲، شماره ۵۴، تابستان ۱۴۰۱ / ۱۹

۱۹۱-۲۰۸). گرچه این باور یونانیان با متن استوانه‌ی کورش بزرگ که وی خود را در آن «پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان» و «از تخمه پادشاهی‌ای جاودانه» (ارفعی، ۱۳۸۹: ۴۸) شناسانده است هم‌خوانی ندارد، اما در نگاه یونانیانی چون هرودوت و گزنفون، کورش فردی خوانده شده که فرمانروایی پارسیان را از هیچ آفریده است (بریان، ۱۳۹۲: ۳۱/۱). گزنفون صحنه‌ای را به تصویر کشیده که در آن کمبوجیه اول کارهایی را که پسرش برای پارسیان انجام داده، برشمرده است. وی گفته است: «کورش نیز به یاری خدایان شما را به کسب افتخارات بزرگ نائل ساخت و پارسیان را در جهان سرافراز و شریف و بزرگ کرد. نام پارس را در آسیا سربلند و مشهور ساخت. همه ملل احترامش را بر خود لازم شمردند. مردان رشیدی را که در رکابش جنگیدند، از همه نعمت‌ها برخوردار ساخت. سربازانش را شرافتمند به بار آورد. سواره نظام پارسی را سروسامان داد و پارسیان را چنان نیرویی بخشید که در میدان کارزار پیوسته پیروز و منصور شدند» (گزنفون، همان، ۲۵۹). پیداست یونانیان چنان از کورش بزرگ یاد می‌کرده‌اند که گویی پارسیان پیش از وی تاریخ نداشته‌اند (بریان، ۱۳۹۲: ۲۳/۱).

اسکندر مقدونی و هخامنشیان

اسکندر که تربیتی یونانی یافته بود (آریان، ۱۳۸۸: ۲۳۸؛ Quintus Curtius, 1976: I/2-3; Plutarch: 1975a: IX/391-411)، به هنگام یورش به سرزمین‌های هخامنشیان (۳۳۴ پ.م) خود را با شاهنشاهی گسترده‌ای روبه‌رو دید که از دید یونانیان میراث کورش بزرگ دانسته می‌شد. وی به خوبی با نوشته‌های یونانیان به‌ویژه گزنفون (آریان، ۱۳۸۸: ۸۶) و هرودوت درباره‌ی ایرانیان آشنایی داشت (بادیان، ۱۳۸۷: ۳۲۸).

آگاهی اسکندر درباره‌ی ایرانیان نه تنها از طریق یونانیان بوده، بلکه بیشتر از آنجا بود که پادشاهی مقدونیه از زمان داریوش بزرگ (۵۱۰ پ.م) فرمان‌بردار و باج‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان شمرده می‌شد (هرودوت، ۱۳۸۹: ۱/۱-۴۰۲، ۲/۶۰۵، ۶۹۴). از این رو، به نظر می‌رسد قومی که در سنگ‌نوشته‌های هخامنشیان «یثونا تکبرا» خوانده شدند، در واقع همان مقدونیان فرمان‌بردار هخامنشیان می‌باشند (Junge, 1942: 18).

بنا بر گزارش هرودوت، در سال ۴۸۰ پ.م. مقدونیه زیر فرمان اسکندر یکم (۴۹۵ تا ۴۵۴ پ.م) پیاده‌نظام خود را به پشتیبانی از خشیارشا به نبرد با یونانیان فرستاد (هرودوت، ۱۳۸۹: ۸۳۷/۲). در گیرودار همین نبردها، شاه مقدونی چندین بار از سوی فرماندهی سپاه ایران، نقش

مهم میانجی میان ایرانیان و یونانیان را بازی کرد (هرودوت، ۱۳۸۹: ۹۵۲/۲، ۹۵۴). افزون بر این، چندی پیش از این اسکندر یکم خواهر خویش شاهدخت «گیگای»^۱ را نیز به همسری «بوبارس»^۲ پارسی پسر «مگابیزوس»^۳ فرمانده داریوش بزرگ در اروپا درآورده بود (هرودوت، ۱۳۸۹: ۶۰۷/۲-۶۰۸، ۹۵۲). دستاورد این ازدواج برای مقدونیه نزدیکی بیشتر به دربار شاهان هخامنشی، داریوش بزرگ و خشایارشا بود (بریان، ۱۳۹۲: ۲۲۳/۱-۲۲۴؛ Justin, 1994: VII, 3.9 and 4.1). سه دهه رابطه نزدیک و دوستانه میان هخامنشیان و مقدونیه تأثیری ژرف و ماندگار بر نهاد پادشاهی مقدونیان و ساختار قدرت در آن سرزمین از خود بر جای نهاد (بروسیوس، ۱۳۸۸: ۲۹۱-۲۹۳).

گفتنی است در زمان اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۸ پ.م) مقدونیه زیر فرمان فیلیپ دوم (۳۵۹-۳۳۶ پ.م) پدر اسکندر، به سبب رخنه سپاهیانش به درون مرزهای غربی هخامنشیان، اطلاعات ارزنده‌ای از اوضاع شاهنشاهی ایران به دست آورد (ویسهوفر، ۱۳۸۸: ۱۶). کوتاه زمانی پیش از این، دربار فیلیپ به پناهگاهی برای شورشیان پارسی‌ای تبدیل شد که در برابر خداوندگار خود اردشیر سوم نافرمانی می‌کردند (بریان، ۱۳۹۲: ۱۰۸۶/۱-۱۰۸۷). در همین رابطه و حدود سال ۳۵۷ پ.م. «ارتباز»^۴ ساتراپ فریگیای هلسپونتس،^۵ شورش نافرمانی را در ساتراپی خود به راه انداخت. وی پسر «فرناباز»^۶ از نوادگان دور «پرنکه»^۷ عموی داریوش بزرگ و از سوی مادر نیز نوه اردشیر دوم بوده است. در واقع، ارتباز یکی از هموندان دودمان هخامنش بود که به همراه خانواده‌اش به دربار مقدونیه پناهنده شد (Diodor Sicily, 1968: XVI, 52, 3-4؛ همچنین ن.ک. به: بریان، ۱۳۹۲: ۵۳۱/۱، ۱۲۳۶/۲). اسکندر بعدها و به هنگام گشودن شاهنشاهی هخامنشیان، به دختر همین ارتباز (برسینه)^۸ که از مادری یونانی زاده شده و تربیتی یونانی یافته بود، دل‌باخته شد (۳۳۳ پ.م) و او را به عنوان یکی از همبستران خود برگزید (Plutarch, 1975a: XXI, 9). او برای اسکندر جایگاهی فراتر از دیگران داشت؛ زیرا وی نقش مهم میانجی میان بزرگان دربار پارس و شخص اسکندر را برعهده داشت (الن، ۱۳۹۰: ۲۵۵). وی احتمالاً مادر «هراکلس»^۹ پسر اسکندر نیز بوده است (اومستد، ۱۳۸۸: ۷۰۱؛

-
1. Gygaia
 2. Boubares
 3. Megabyzus
 4. Artabaz
 5. Hellespontos Phrygia
 6. Pharnabaz
 7. Parnaka
 8. Barsina
 9. Herakles

بریان، ۱۳۹۲: ۱۱۰۴/۲).

همین ارتباط نزدیک با نخبگان سیاسی دربار پارس و پیوند با هموندان دودمان هخامنش از سویی و برخورداری از دانش یونانیان درباره هخامنشیان از سوی دیگر، در کنار آگاهی گسترده‌ای که پادشاهی مقدونیه طی نزدیک به دو سده برخورد پرفراز و نشیب با دولت پارسیان از درونی‌ترین بخش‌های آن شاهنشاهی به دست آورده بود، به جهانگشای مقدونی این امکان را داد تا از همان نخستین ماه‌های پیروزی‌اش بر سپاهیان داریوش سوم (۳۳۴ پ.م) در آسیای صغیر، خود را جانشین راستین و شایسته دودمان هخامنشیان بخواند (بریان، ۱۳۹۶: ۲۸۱) و همزمان داریوش را به‌ویژه پس از نبرد ایسوس (سال ۳۳۳ پ.م)، پادشاهی ناروا و رباینده تاج و تخت شهریاری هخامنشیان بشناساند (اومستد، ۱۳۸۸: ۷۰۰؛ بریان، ۱۳۹۲: ۱۲۱۵/۲-۱۲۳۲؛ ویسهورفر، ۱۳۸۸: ۲۲؛ الن، ۱۳۹۰: ۲۵۴). این رفتار به اسکندر امکان می‌داد نخبگان سیاسی دربار هخامنشیان را به سوی خود جذب کند (بریان، ۱۳۹۲: ۱۳۷۴/۲-۱۳۷۵، ۱۳۴۲؛ الن، ۱۳۹۰: ۲۵۷؛ ویسهورفر، ۱۳۸۸: ۱۹)؛ به‌ویژه آنکه پس از نبرد ایسوس، فاتح مقدونی رفتاری محترمانه را نسبت به زنان خاندان هخامنشی در پیش گرفت؛ چنان‌که وی آشکارا «سی‌سی‌گامبیس»^۱ مادر داریوش سوم را مادر خویش می‌خواند (Quintus Curtius, 1976: V/17-22).

اسکندر همچون کورش

اکتبر ۳۳۱ پ.م، تنها یک ماه پس از نبرد گوگملا، اسکندر به پشتیبانی سپاهیان و با همراهی برخی از بزرگان ایرانی همچون «مازه»^۲ و «باگوفانس»^۳ پارسی که به سرور خود داریوش سوم پشت کرده بودند، در آیینی شکوهمند و در آرایشی نظامی، در صلح و شادی به شهر بابل وارد شدند (آریان، ۱۳۸۸: ۱۳۱؛ Quintus Curtius, 1976: V/1, 17-18, 22, 44).

بر پایه لوحه‌ای بابلی، ادعای جانشینی شاهان هخامنشی برای اسکندر، انگیزه‌ای بود تا به هنگام گشودن بابل، همانند کورش بزرگ در بیش از دو سده پیشتر (۵۳۹ پ.م)، خود را برگزیده مردوک نشان دهد. بنا بر لوح مذکور، اسکندر پیش از ورود به بابل، طی دیدارهایی که با بزرگان شهر داشته است، به صورت رسمی با آنان پیمان بست که به دارایی‌های مردم دست‌درازی نکند، پرستشگاه «اساگیلا»^۴ را بازسازی کند و مراسم کهن قربانی را نیز به جای

1. Sisygambis
2. Mazee
3. Bagofanes
4. Esa(n)gila

آورد (کورت، ۱۳۸۸: ۱۸۵-۱۹۰، الن، ۱۳۹۰: ۲۶۱؛ بریان، ۱۳۹۲: ۱۳۶۲/۲-۱۳۶۳). پیداست که فاتح مقدونی مراسم ورود پیروزمندانهاش به بابل را بر پایه ورود پُرشکوه کورش بزرگ به بابل در سال ۵۳۹ پ.م. شبیه‌سازی کرده بود (بریان، ۱۳۸۶: ۶۵۳-۶۵۶؛ آلن، ۱۳۹۰: ۲۶۱). مگر نه اینکه بنا بر گل‌نوشته کورش بزرگ، وی نیز همگام با سپاهیان در آرایشی نظامی و در میان شادی مردمان به بابل درآمد. افزون بر این، جهانگشای پارسی نیز نه تنها به دارایی‌هایی مردم دست‌درازی نکرد، بلکه پرستشگاه‌های مقدس را بازسازی کرد و با اجرای آیین قربانی به شیوه مرسوم، به سنت‌های بابلیان ارج نهاد و در رونق پرستشگاه‌هایشان کوشید (ارفعی، ۱۳۸۹: ۴۷-۵۱).

درواقع، ورود شادمانه پادشاهی بیگانه که بر بابل چیره شده بود، در سنت بابلی ریشه‌ای کهن داشت و به روزگار سارگون پادشاه آشور (۷۱۰ پ.م) باز می‌گشت (کورت، ۱۳۸۸: ۱۸۵-۱۸۸). البته در اینجا به نظر نمی‌رسد که اسکندر در پیروی از الگوی شاهان آشور که دست‌کم سه سده با او فاصله زمانی داشته‌اند، چنین کرده باشد، بلکه او احتمالاً براساس سنت دویست ساله هخامنشیان - که خود را جانشین بلافصل آنان می‌نامید - این‌گونه رفتار کرد؛ زیرا وی پیشتر نیز به هنگام گشودن سارد (۳۳۴ پ.م)، در نقش و جایگاه شاه هخامنشی پدیدار شده بود و مطابق با آیین‌های شناخته شده پارسیان، ارگ و خزانه شهر را تحویل گرفته بود (آریان، ۱۳۸۸: ۵۳؛ بریان، ۱۳۹۲: ۱/۲۹۱).

به نظر می‌رسد همین رفتار اسکندر در پیروی از سنت‌های شناخته شده هخامنشیان، باعث شده است «ابولیتس»^۱ ساتراپ شوش، به صورت خودخواسته شهر شوش و خزانه آن را در اختیار اسکندر قرار دهد؛ آن هم تنها چند هفته پس از سقوط بابل (Quintus Curtius, 1976: 5, 65, XVII; Diodor Sicily, 1968: 9, 2, V). بنا بر گزارش آریان، اسکندر حتی پیش از ورود به شهر شوش، فرستاده‌ای را برای دیدار با ساتراپ آنجا روانه کرد (آریان، ۱۳۸۸: ۱۳۱) و خواستار آن شد که آیین ورود پیروزمندانهاش به شوش را برابر با آیین دربار هخامنشیان برنامه‌ریزی کنند (بریان، ۱۳۹۲: ۱۳۳۶/۲).

اسکندر در پاسارگاد؛ بزرگداشت بنیان‌گذار شاهنشاهی پارسیان

اسکندر و سپاهیان در زمستان ۳۳۰ پ.م، پس از پیروزی در نبرد سخت با آریوبرزن

«اساگیلا» پرستشگاه بزرگ و باشکوه (خدا) مردوک و همسرش صرپانتیوم (Sarpāntum) در شهر بابل بوده است.

ساتراپ پارس (آریان، ۱۳۸۸: ۱۳۳)، زادبوم شاهان هخامنشی و مرکز ایدئولوژیکی دودمان هخامنشیان را گشودند (آریان، همان، ۱۳۳-۱۳۵؛ Diodor Sicily, 1968: XVII, 69-72; Quintus Curtius, 1976: V/5-7;). پایداری پارسیان نشان می‌دهد که تبلیغات پیشین اسکندر در راستای مشروعیتش برای جانشینی کورش بزرگ که باعث تسلیم شهرهای بابل و شوش شده بود، اثری بر پارسیان نداشته است؛ هرچند ادامه لشکرکشی و خونریزی‌های اسکندر به‌ویژه در شرق نشان می‌دهد که بیشتر اقوام آریایی پادشاهی او را به رسمیت نمی‌شناختند.

به هر روی، نزدیک به چهار ماه درنگ مقدونیان در پارس (آلن، ۱۳۹۰: ۲۶۳؛ ویسهورفر، ۱۳۸۸: ۱۹)، زمان بسنده‌ای برای اسکندر بود تا در ادامه تبلیغاتش در راستای ناروا خواندن پادشاهی داریوش سوم (بریان، ۱۳۹۲: ۱۲۱۵/۲-۱۲۳۲؛ آلن، ۱۳۹۰: ۲۵۴؛ ویسهورفر، ۱۳۸۸: ۱۹) که اکنون پارس زادگاه هخامنشیان را نیز رها کرده بود (آریان، ۱۳۸۸: ۱۳۵؛ Diodor Sicily, 1968: XVII.64: 1-2, 73, 2; Quintus Curtius, 1976: v/1, 3-9) بلندی بردارد. از این رو، وی در حرکتی آگاهانه به پاسارگاد پایتخت کهن و شهر شاهانه کورش بزرگ گام نهاد (آریان، همان، ۱۳۵؛ Strabon, 1966: XV. 3, 7). به گزارش استرابون «اسکندر به پاسارگاد که دارای کاخ‌های کهن سلطنتی بود، رفت. در باغی گور کورش را دید؛ برجی کوچک که در میان انبوه درختان پنهان بود. آرامگاه بنیادی استوار داشت و روی آن مزاری سقف‌دار با ورودیه‌ای بسیار تنگ بود. آریستوبولوس^۱ می‌گوید به فرمان اسکندر از این ورودیه تنگ عبور کرد تا آرامگاه را تزئین نماید. تختی زرین و میزی که روی آن چند جام بود و تابوتی از زر و انبوهی از پوشیدنی‌ها و زینت و آلاتی که با جواهرات مرصع بودند، دید» (Strabon, 1966: XV, 3, 7). همچنین گزارشی از کورتیوس روفوس در دست است که وی در آنجا نه تنها به حضور اسکندر در پاسارگاد اشاره کرده، بلکه به گونه‌ای آشکار او را در حال ادای احترام به آرامگاه کورش بزرگ به تصویر کشیده است (Quintus Curtius, 1976: X, 1, 22). بر پایه همین گزارش، اسکندر برای نشان دادن ارادتمندی خود نسبت به کورش بزرگ، فرمان به گشودن درب آرامگاه وی داد. کورتیوس روفوس گزارش داده است اسکندر که از سادگی آرامگاه کورش بزرگ شگفت‌زده شده بود، در کُنشی فروتنانه همان دم ردای شاهی خویش را از دوش بر گرفت و بر تختی که تابوت کورش را در بر گرفته بود کشید؛ آنگاه تاجی زرین نیز بر آن نهاد (Quintus Curtius, Ibid). به نظر می‌رسد این گزارش کورتیوس روفوس

1. Aristobulus

از همراهان اسکندر بود. بسیاری از نوشته‌های او مورد استفاده مورخان اسکندر قرار گرفت. گویا خود وی مهندس یا معمار بوده است.

همراستا با گزارش استرابون است که وی در آن اشاره کرده است سرسپردگی اسکندر نسبت به کورش بزرگ چنان آشکارا بود که باعث دادن لقب فیلوکوروس به وی شد (Strabon, 1966: XI, 11, 4).^۱ در مقابل، آریان که یکی از برترین مورخان تاریخ اسکندر شمرده می‌شود، برای نخستین دیدار اسکندر از پاسارگاد، به گزارشی کوتاه بسنده کرده و تنها اشاره کرده است که: «اسکندر جواهرات کورش اول^۲ در پاسارگاد را به چنگ آورد» (آریان، ۱۳۸۸: ۱۳۵). جالب اینکه همین مورخ در دومین گزارش خود درباره دیدار اسکندر از پاسارگاد، با اینکه آرامگاه کورش بزرگ را غارت شده خواند، اما همان‌جا یکی از بهترین گزارش‌ها را درباره چگونگی سازه آرامگاه، اشیای درون آن، محوطه پیرامونش، سنگ‌نوشته آن و حتی خویشتکاری مغان خدمتگزار آنجا به دست داده است (آریان، همان، ۲۶۸-۲۶۹). بی‌تردید این گزارش از آرامگاه کورش بزرگ که خود آریان تأکید دارد برگرفته شده از گزارش‌های آریستوبولوس است (آریان، همان‌جا)، همان‌گونه که استرابون نیز اشاره کرده (Strabon, 1966: XV, 3, 7)، به نخستین دیدار اسکندر از پاسارگاد بازمی‌گردد که البته آریان در آنجا آن را گزارش نکرده است؛ زیرا بنا بر گزارش کورتیوس روفوس، اسکندر در نخستین دیدار خود از پاسارگاد، آشکارا سرسپردگی خود نسبت به بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان را نشان داده بود (Quintus Curtius, 1976: X, 1, 22). برای آریان که شیفته اسکندر بود و فاتح مقدونی تنها قهرمان آناباسیس او (بریان، ۱۳۹۶: ۱۷۱-۱۹۸)، این گزارش هیچ جایگاهی نداشت؛ زیرا آریان گزارش‌هایی را که از دید خودش، به نفع اسکندر آرمانی‌اش نبود، نادیده می‌گرفت و یا به گونه‌ای کوتاه و گذرا بدن‌ها می‌پرداخت (بریان، همان‌جا).

به هر روی، پاسارگاد برای شاهان هخامنشی که پس از داریوش بزرگ (۵۲۲-۴۸۶ پ.م) خود را فرزند، جانشین و ادامه‌دهنده دودمانی می‌شمردند که مستقیماً به داریوش و نیاکان او می‌پیوست (XPf, A¹Pa, D²Ha, A²Ha, A³Pa)، مکانی بود سپند، برای برگزاری مراسم تاج‌گذاری‌ای نمادین (ویسهوفر، ۱۳۸۸: ۲۰؛ بریان، ۱۳۹۲: ۱۴۸/۱)؛ مراسمی که در آن جانشین شاه درگذشته می‌بایست جامه خویشت را از تن برمی‌کند و جامه‌ای را به تن می‌کرد که روزگاری کورش بزرگ پیش از برپایی شاهنشاهی‌اش به تن می‌کرد (Plutarch, 1975b, III/1-2). این کنش که به گونه‌ای رازآمیز موجب جابه‌جایی فره پادشاهی از کورش بزرگ به شاه نوین پارسی می‌شد (Weerdenburg, 1993: 29)، اشاره‌ای بود به بنیان‌گذاری شاهنشاهی

۱. یادآور می‌شود که اشاره به صفت فیلوکوروس برای اسکندر، تنها در نسخه یونانی کتاب استرابون و ترجمه فرانسوی آن دیده می‌شود، ولی در متن انگلیسی و فارسی نیامده است.
 ۲. منظور کورش بزرگ است.

پارسیان به دست کورش بزرگ (آلن، ۱۳۹۰: ۱۴۹) و مهر تأییدی بر پیوستگی دودمان هخامنشیان از کورش بزرگ تا آن هنگام بود (بریان، ۱۳۹۲: ۱/۸۲۱؛ کورت، ۱۳۷۹: ۹۹). در همین راستا، گزارشی از آریان به گونه‌ای غیرمستقیم هم‌داستان با گزارش استرابون نشان می‌دهد که اسکندر در نخستین دیدار خود از پاسارگاد، فرمان داده بود تا مغان نگهبان آرامگاه، همچون روزگار شاهان پیشین هخامنشی، به انجام مراسم قربانی خود برای روان کورش بزرگ و پاسداشت خاطره وی ادامه دهند (آریان، ۱۳۸۸: ۲۶۸). بنابراین تردیدی نیست که هخامنشیان بزرگداشت خاطره کورش بزرگ و شادباش روان وی را خویشکاری خود می‌دانستند و از روزگار پادشاهی کمبوجیه (۵۲۹ پ.م) تا به هنگام نخستین دیدار اسکندر از پاسارگاد (۳۳۰ پ.م) همواره بدان می‌پرداخته‌اند. در نتیجه، اسکندر که سنگ جانشینی شاهان هخامنشی را به سینه می‌کوبید و می‌کوشید تا در چشم ایرانیان خود را شایسته‌تر از داریوش سوم برای جانشینی کورش بزرگ نشان دهد (بنگرید به بالاتر)، راهی پاسارگاد شد تا همچون یک جانشین برازنده و راستین هخامنشی، به بزرگداشت خاطره بنیان‌گذار شاهنشاهی پارسیان بپردازد (ویسهوفر، ۱۳۸۸: ۴۲؛ بریان، ۱۳۹۲: ۱۳۴۶/۲).

در همین باره، گزارشی دیگر از مورخان باستانی، فاتح مقدونی را در حال خواندن سنگ‌نوشته آرامگاه کورش بزرگ نشان می‌دهد؛ سنگ‌نوشته‌ای که در آن کورش از زبان خویش می‌گفت من پادشاه آسیا و بنیان‌گذار شاهنشاهی پارسیانم و از خواننده درخواست می‌کرد به آرامگاه او احترام بگذارد (آریان، ۱۳۸۸: ۲۶۸؛ Strabon, 1966: XV, 3: 7-8; Plutarch, 1975a: LXIX: 4-5). بنا بر گزارش پلوتارک، اسکندر که گویی تحت تأثیر کلام کورش بزرگ در سنگ‌نوشته قرار گرفته بود، بی‌درنگ فرمان داد ترجمه سنگ‌نوشته آرامگاه را با الفبای یونانی در زیر سنگ‌نوشته کورش بزرگ بیفزایند (Plutarch, Ibid). از آنجا که امروزه در پاسارگاد هیچ نشانی از چنین سنگ‌نوشته‌ای (نه پارسی و نه یونانی) بر آرامگاه کورش بزرگ دیده نمی‌شود (Stronach, 1978: 24-26) و از آن رو که شماری از پژوهشگران متن این سنگ‌نوشته را برآمده از ادبیات یونانی می‌دانند و نه ایرانی، برخی از آنان در ساختگی بودن این گزارش تردید نکرده‌اند (ویسهوفر، ۱۳۸۸: ۱۹؛ هینتس، ۱۳۷۹: ۲۴۵؛ بریان، ۱۳۹۲: ۱۴۲۰/۲؛ لوکوک، ۱۳۸۹: ۸۰-۸۱؛ Schmitt, 1988: 18-25; Stronach, Ibid). گزارشی که به نظر برآمده از دستگاه تبلیغاتی مقدونیان است و اسکندر در آن به بزرگداشت خاطره کورش بزرگ پرداخته و نشان خود را بر آرامگاه او ماندگار کرد؛ به فاتح مقدونی این امکان را داد تا در چشم همگان همچون دوست‌دار کورش بزرگ و جانشین شایسته برای شاهنشاهی او جلوه کند (ویسهوفر، همان، ۲۰؛ بریان، ۱۳۹۳: ۳۲، ۸۲). با این همه، به آتش کشیدن تخت جمشید

توسط اسکندر پس از دیدارش از پاسارگاد و ماه‌ها درنگ او در پارس اندک‌زمانی پیش از یورش او به سوی هگمتانه، نشان می‌دهد که اسکندر بدین نکته پی برده بود که با همه تبلیغاتش درباره کورش دوستی و پیروی از الگوهای فرمانروایی او، پادشاهی‌اش نزد اقوام آریایی، به‌ویژه پارسیان و مادها تا زمانی که داریوش سوم زنده است، هیچ‌گونه مشروعیتی نخواهد داشت (Weerdenburg, 1993: 88-177).

فاتح مقدونی کوتاه‌زمانی پس از مرگ داریوش سوم و برخلاف تبلیغات پیشین در راستای ناروا خواندن پادشاهی او، آگاهانه مرگ وی به دست ایرانیان (آریان، ۱۳۸۸: ۱۳۹؛ Justin, 1994: XI, 15: 5-13; Diodor Sicily, 1968: XVII, 73: 2; Plutarch, 1975a: XLIII: 2-4) را بهانه‌ای برای مشروعیت بخشیدن به پادشاهی خود و جذب بیش از پیش نخبگان دربار پارسی کرد (ویسهوفر، ۱۳۸۸: ۲۲). از این رو، در نقش شاهزاده جانشین تاج و تخت هخامنشیان، خویشکاری آیین خاکسپاری شاه در گذشته را به جای آورد و همزمان خود را کین‌خواه داریوش سوم نشان داد (الن، ۱۳۹۰: ۲۶۷-۲۶۹؛ کورت، ۱۳۷۹: ۷۸، ۹۶؛ بریان، ۱۳۹۶: ۴۸۹-۵۲۱).

اسکندر در شرق

۱. من همانند کورشم

آن‌گونه که گفته‌اند، اسکندر در ادامه پیشروی‌های خود در سرزمین‌های شرقی هخامنشیان، چندین بار دیگر نیز به خاطره کورش بزرگ بازگشته است. بنا بر گزارش‌ها، اسکندر در نزدیکی سرزمین زرنگ به مردمان آریاسپیانس^۱ برخورد کرد. به گفته آریان «هرچند این نام اصلی آنان است، اما پس از کمکی که به کورش پسر کمبوجیه در لشکرکشی علیه سکاها کردند، به نیکوکاران معروف گشتند. اسکندر با این مردمان با احترام تمام رفتار کرد؛ به خاطر خدمتی که در ایام گذشته به کورش کرده بودند» (آریان، ۱۳۸۸: ۱۴۵). استرابون و دیودور نیز اشاره کردند که عنوان نیکوکار یا «اورگت»^۲ را خود کورش بزرگ بر آنان نهاده است (Diodor Sicily, 1968: XVII, 81: 1; Strabon, 1966: XV, 2: 10). در گزارش دیودور، آریاسپیان‌ها به پاس نجات سپاه کورش بزرگ از گرسنگی و تشنگی، عنوان نیکوکار را از او دریافت کردند و از آن روزگار تا هنگام اسکندر، از پرداخت خراج به هخامنشیان معاف شده بودند (Diodor Sicily, Ibid). بنابراین پیداست که احترام اسکندر نسبت به آریاسپیان‌ها تنها

1. Ariaspianes
2. Evergete

گنشی در راستای خویشکاری شاهان هخامنشی بوده است که وی ادعای جانشینی آنان را می‌کرد و آشکار است که آنان نیز در جایگاه جانشینان راستین کورش بزرگ پیرو سستی بوده‌اند که در آغاز کورش بنیان نهاده بود (شاپور شهبازی، ۱۳۴۹: ۲۷۵-۲۷۶)

گزارشی دیگر نشان می‌دهد هنگامی که اسکندر در بلخ به سر می‌برد (۳۳۰ پ.م)، در نشستی به همراهی بزرگان ایرانی و فیلسوفان یونانی، خواستار آن شد که همگان در برابرش همچون خدایان و به پیروی از آیین دربار کورش بزرگ نماز برند (آریان، ۱۳۸۸: ۱۷۲)؛ هرچند که از تخمه خدایان خواندن اسکندر، سخنی بود که المپیاس^۱ مادر اسکندر از همان آغاز در گوش فرزندش زمزمه کرد (Quintus Curtius, 1976: I/1) و بعدها مورخان اسکندر نیز بر آن پای فشرده‌اند (آریان، ۱۳۸۸: ۳۰۷؛ Diodor Sicily, 1968: XVII, 1).

گفتنی است در بلخ، آن هم کوتاه‌زمانی پس از پذیرش رسوم دربار پارسیان از سوی اسکندر و به سر گذاشتن کیداریس^۲ شاهان هخامنشی توسط او و تأیید پادشاهی‌اش از سوی اُکسیاترس^۳ برادر شاه درگذشته (Bosworth, 1980: 1-20) و در نهایت پس از اعدام بسوس^۴ آخرین مدعی تاج و تخت هخامنشیان (آریان، ۱۳۸۸: ۱۶۶)، اسکندر نه از آن روی که خود را فرزند خدایان می‌پنداشت، بلکه بدان سبب که خویشتن را یگانه جانشین شاهان هخامنشی می‌شمرد، خواستار اجرای رسم «پروسکینیزس»^۵ در برابر خود شد (فرای، ۱۳۸۸: ۲۳۱؛ اومستد، ۱۳۸۸: ۷۱۷). سخنانی که آریان از دهان کالیستن^۶ فیلسوف در انتقاد از برگزاری این آیین در نشست بلخ، خطاب به اسکندر گزارش کرده، آشکارا بر پیروی اسکندر از آیین دربار پارسیان و شخص کورش بزرگ تأکید دارد. آریان از کالیستن نقل کرده است: «گفته‌اند که کورش پسر کمبوجیه نخستین انسانی بود که احترام سجده دید و گفته‌اند بعد از آن این رسم موهون در ایران امری مقبول شد» (آریان، ۱۳۸۸: ۱۷۲). گویا منظور کالیستن از کاربرد واژه «گفته‌اند» اشاره به سخنان گزنفون در کوروپدیا دارد؛ زیرا گزنفون گفته بود هنگام خروج کورش بزرگ از کاخ فرمانروایی‌اش، «به محض اینکه کورش بر ارابه سلطنتی نمایان گردید، حضار زانو بر زمین زدند و از حشمت و جلال پادشاهی و ابهت و قدرت کورش بی‌اختیار از روی خلوص و ارادت به احترامش خم شدند. قیافه و ابهت شاهی کورش همه را مجذوب نمود. تا آن زمان

1. Olympias
2. Kidaris
3. Oxyathres
4. Bessus
5. Proskynesis

اصطلاحی یونانی به معنای اجرای مراسم نماز یا دست‌بوسی است.

6. Callisthenes

پارسیان در برابر کورش تعظیم نمی‌کردند، ولی از آن پس این رسم در بین آنها متداول و مرسوم گردید» (گزنفون، ۱۳۹۲: ۲۴۳). متن استوانه کورش بزرگ (بند بیست و نهم و سی‌ام) نیز تردیدی باقی نمی‌گذارد که پادشاهان سرزمین‌های فرمان‌بردار پارسیان، نه تنها در بابل در مقابل کورش بزرگ نماز به جای آورده بودند، بلکه بر پاهای او نیز بوسه زدند (ارفعی، ۱۳۸۹: ۴۹). هرچند آنان پارسی نبودند، اما در نگاه یونانیان کورش بزرگ نخستین کسی بود که پارسیان در برابرش نماز برده‌اند (گزنفون، ۱۳۹۲: ۲۴۳؛ آریان، ۱۳۸۸: ۱۷۲).

سنگ‌نوشته‌های هخامنشیان گواهی می‌دهند که هیچ‌یک از شاهان این دودمان خود را در ردیف خدایان نشمرده‌اند (Humbach, 1988: 91-94). با وجود این، برای یونانیانی که تنها در برابر خدایان نماز می‌برده‌اند (بریان، ۱۳۹۲: ۳۴۲/۱)، این فرمان اسکندر دستاویزی برای انتقاد از آیین دربار هخامنشیان و شخص کورش بزرگ (آریان، ۱۳۸۸: ۱۶۹، ۱۷۲) شد. به نظر می‌رسد در اینجا اسکندر قربانی پندار نادرست یونانیان و مقدونیان همراهش شده بود؛ هرچند که آنان سرانجام به فرمان او تن دادند (فرای، ۱۳۸۸: ۲۳۱). همچنین پیداست که اسکندر نیز همچون همراهانش می‌پنداشت کورش بزرگ نخستین کسی بوده که پارسیان در برابرش نماز برده‌اند؛ به همین دلیل با درخواست اجرای رسم پروسکینزس در برابر خود، به آنان می‌فهماند که من از کورش کمتر نیستم و می‌بایست شما یونانیان و مقدونیان نیز برای نخستین بار در برابر من، همچون پارسیان در برابر کورش، نماز برید.

۲. من از کورش برترم

شهر «کوروپولیس»^۱ و داستان چگونگی برخورد فاتح مقدونی با آنجا نیز می‌تواند برای مورخان اسکندر نشانه‌هایی از کورش دوستی او را در خود داشته باشد. کوروپولیس دوردست‌ترین شهر بنیان‌گذاری شده به فرمان کورش بزرگ و مرز شاهنشاهی پارسیان شمرده می‌شد (Strabon, 1966: XI, 11: 4). به گفته استرابون، آنگاه که اسکندر در نزدیکی رود «یاکسارتس»^۲ (سیحون) به سر می‌برد، چندین شهر را چنان ویران کرد که با خاک یکسان شدند؛ شهر کوروپولیس نیز از آن شمار بود (Strabon, Ibid). به گزارش آریان، شهر که دارای بارویی بلند بود و بهترین جنگاوران آن سرزمین را داشت، به سختی در برابر مقدونیان پایداری کرد، اما سرانجام و پس از کشته شدن هشت‌هزار تن از جنگجویانش، دروازه‌های خود را به روی اسکندر گشود (آریان، ۱۳۸۸: ۱۵۹-۱۶۰). کورتیوس روفوس نیز در این‌باره گفته است

1. Cyropolis
2. Jaxartes

اسکندر نمی‌خواست شهر کوروپولیس را ویران کند؛ زیرا بیش از هر کس دیگری کورش را گرامی می‌داشت. وی می‌گفت کارهای بزرگ و جاودانه‌ای به دست کورش و سمیرامیس^۱ انجام گرفته است. او چون پایداری شهر را در برابر خود دید، بر آن شد تا آن را نیز همچون دیگر شهرها بگشاید (Quintus Curtius, 1976: VII, 6: 16). استرابون نیز کم‌وبیش همین را گزارش ارائه کرده است: «هرچند مردم این شهر به کورش دلبستگی داشتند؛ چون چندین بار دست به شورش زدند، اسکندر آن را با خاک یکسان کرد» (Strabon, 1966: XI, 11: 4). گویا کورتیوس روفوس و استرابون می‌خواستند بگویند از آنجا که اسکندر به کورش بزرگ احترام می‌گذاشت، چندان علاقه‌ای به نابودی مردم شهر کوروپولیس نداشته و چون مردم در برابرش ایستادگی کرده بودند، ناگزیر از کشتار آنان شده بود. پیداست که اینان درصدد توجیه اعمال ددمنشانه اسکندر بر آمده‌اند؛ به‌ویژه استرابون که گویی فراموش کرده بود خود در آغاز گفته بود که اسکندر در این ناحیه نه تنها این شهر، بلکه «چندین شهر را چنان ویران کرد که با خاک یکسان شدند» (Strabon, Ibid). از گزارش آریان می‌دانیم که شمار این شهرها هفت بوده و اسکندر تک تک آنها را به سختی و با خشونت بسیار گشوده بود؛ چنان‌که همه مردان شهر را کشته و زنان و کودکان را به بردگی برده بودند (آریان، ۱۳۸۸: ۱۵۸). هدف اسکندر این بود که: «حتی یک تن از اهالی جان سالم به در نبرد» (آریان، ۱۳۸۸: ۱۵۸). پیداست برای اسکندر تفاوتی میان کوروپولیس و دیگر شهرهای آن نواحی وجود نداشته است. بی‌گمان پیامد نابودی شهر کورش بزرگ و قتل‌عام مردمانش، محو خاطره بنیان‌گذار آن بوده است؛ به‌ویژه آنکه آریان تأکید کرده اسکندر بی‌درنگ خواهان آن شده بود در آنجا شهر تازه‌ای به نام خود بنیان نهد (آریان، همان‌جا).

به نظر می‌رسد کارنامه اسکندر در شرق، به‌ویژه پس از مرگ داریوش سوم و اعدام بسوس، یعنی زمانی که وی پایه‌های قدرت خود را استوار می‌یافت، نشان از آن دارد که او دیگر نیازی به معرفی خود در جایگاه جانشین کورش بزرگ و در نتیجه در حد و اندازه یک شاه هخامنشی نمی‌دیده است. گویا اسکندر در آن هنگام بیشتر می‌کوشید به همگان به‌ویژه ایرانیان نشان دهد که او فراتر از کورش بزرگ و برترین جهان‌گشای تاریخ است، حتی اگر به بهای بدنامی او تمام شود؛ زیرا گزارشی دیگر از مورخان اسکندر نشان می‌دهد که فاتح مقدونی به گونه‌ای دیوانه‌وار و به هر قیمتی می‌کوشید خود را برتر و پیروزمندتر از کورش بزرگ نشان دهد. بنا بر همین گزارش، اسکندر خواستار آن شد از راه بیابان «گدروسیا»^۲ به

1. Semiramis
2. Gedrosia

منطقه «پورا»^۱ مرکز آن ساتراپی، دست یابد. هرچند وی می‌دانست راهی بسیار خشن و دشوار را در پیش دارد، اما چون افسانه‌ای شنیده بود مبنی بر اینکه پیش از این ملکه سمیرامیس در راه عقب‌نشینی‌اش از مصر! و کورش بزرگ در راه گشودن هند، از آن راه گذر کرده‌اند و هر دو در این کار تقریباً ناکام بوده‌اند، بر آن شد تا به هم‌چشمی با آنان برخیزد و با گذراندن سپاه پیروزمندش از بیابان گدروسیا، بر آنان پیشی بگیرد و از این راه افتخاری بزرگ برای خود بیافریند (آریان، ۱۳۸۸: ۲۶۲؛ ۵: ۱، XV, 1966: Strabon). هرچند بهایش جان افزون‌بر نیمی از سپاهیان بود (Diodor Sicily, 1968: XVII, 105: 3-8; Quintus Curtius, 1976: IX, 10: 13). گفته‌اند که اسکندر همواره از قهرمانان دنیای یونانی همچون، هراکلس،^۲ آشیل^۳ و دیونیزوس^۴ تقلید می‌کرده است (آریان، ۱۳۸۸: ۱۱۶؛ بادیان، ۱۳۸۷: ۳۴۱)، اما به نظر نمی‌رسد وی در اینجا آن‌گونه که برخی پژوهشگران پنداشته‌اند، قهرمانان جهان شرق را الگوی خود قرار داده باشد (کوک، ۱۳۸۷: ۲۷) و یا اینکه کسی او را به علت دشمنی به گذر از بیابان گدروسیا تشویق کرده باشد (بادیان، ۱۳۸۷: ۳۴۱). برعکس، به نظر می‌رسد اسکندر در اینجا می‌کوشید در چشم مردمان دنیای شرق، با انجام کاری خارق‌العاده - که می‌گفتند پیشتر ملکه سمیرامیس و کورش بزرگ (قهرمانان شرقی) نتوانسته‌اند به خوبی از عهده آن برآیند- برتری خود نسبت به آنان را برای مردمان این سرزمین‌ها به اثبات رساند.

بازگشت به پاسارگاد

اسکندر پس از پایان لشکرکشی‌اش، از هند راه پاسارگاد را در پیش گرفت (آریان، ۱۳۸۸: ۲۶۷). این دومین دیدار او از پاسارگاد بود (آریان ۱۳۸۸: ۱۳۵، ۲۶۷-۲۶۹؛ Strabon, 1966: XV, 3: 7). می‌دانیم که شاهان هخامنشی بنا بر آیینی که به نظر می‌رسد توسط کورش بزرگ بنیان نهاده شده بود، به هنگام ورود به پاسارگاد به هر یک از زنان پاسارگادی یک سکه زرین هدیه می‌دادند (کتزیاس، ۱۳۹۰: ۲۰۳). اسکندر این بار در کنشی فراتر از همه شاهان بزرگ هخامنشی و البته در راستای اعمال پیشین خود برای برتری‌جویی نسبت به خاطره بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان، به هر یک از زنان پاسارگاد دو سکه زرین هدیه داد (هینتس، ۱۳۷۹: ۱۰۹؛ 1-2، LXIX, 1975a: Plutarch).

همین‌جاست که آریان گزارش داده است هنگامی که اسکندر در پاسارگاد آهنگ دیدار

1. pura
2. Heracles
3. Akhilleus
4. Dionysus

آرامگاه کورش بزرگ را در سر داشت «متوجه گشت جز چهارپایه و تابوت همه چیز غارت شده است، حتی باقیمانده جسد از تخریب مصون نمانده بود، دزدان سرپوش تابوت را شکسته و جسد را بیرون افکنده بودند؛ حتی در تلاش برای سبک‌تر ساختن تابوت و دزدیدن آن قطعاتی از آن را شکسته و یا خرد کرده بودند، اما در این کار توفیقی نیافته، تابوت را رها ساخته و رفته بودند» (آریان، ۱۳۸۸: ۲۶۸). وی افزوده است: «این بی‌حرمتی او را سخت اندوهناک ساخت» (آریان، همان‌جا). استرابون نیز همین خبر را گزارش کرده؛ هرچند به اندوه اسکندر اشاره‌ای نکرده است (Strabon, 1966: XV, 3: 7). آریان در ادامه از زبان آریستوبولوس گزارش داده است که اسکندر به او فرمان داد آرامگاه کورش بزرگ را همان‌گونه که پیش از غارتش بود بازسازی کند، درب آن را با سنگ‌چین و لایه‌ای از گچ بپوشاند و بر آن مهر شاهی بزند (آریان، ۱۳۸۸: ۲۶۹). سپس اسکندر مغان خدمتگزار آرامگاه را برای پی بردن به نام غارتگران شکنجه کرد و چون چیزی از آنان دستگیرش نشد، فرمان به آزادی‌شان داد (آریان، ۱۳۸۸: ۲۶۹). آنگاه برای نشان دادن اقتدار خویش و صداقتش در کورش دوستی، فرمانده پارسی و هم‌رزم پیشین آریوبرزن «آرکسینس»^۱ رئیس پاسارگادی‌ها، فردی بیگناه را که از بزرگان پارس و از تخمه کورش بزرگ بود، به جرم دست‌درازی به مزار نیای بزرگش اعدام کرد (Quintus Curtius, 1976: IV, 12: 8 and X, 1: 1-2). هرچند او به اسکندر وفادار بود (آریان، ۱۳۸۸: ۲۶۷)، اما پلوتارک در این باره به گونه‌ای دیگر گزارش داده و تأکید کرده است که آرامگاه کورش بزرگ را مردی از مقدونیان به نام «پولیماخوس»^۲ غارت کرده بود و با اینکه وی میان مقدونیان فردی نامدار و گرامی شمرده می‌شد، اما اسکندر به سزای این کردارش فرمان به مرگش داد (Plutarch, 1975a: LXIX, 1-2).

آیا به راستی اسکندر از آن روی که دوستدار کورش بزرگ بوده و آرامگاه او را چنین ویران دید، اندوهگین شده بود؟ یا اینکه چون وی خود را پیش از این و به‌ویژه پس از مرگ داریوش سوم، جانشین راستین شاهان هخامنشی نشان داده بود، اما بر همگان آشکار شده بود که وی در انجام خویشکاری‌اش - که همانا نگهداری بایسته از آرامگاه بنیان‌گذار فرهنگ این دودمان بود (Strabon, 1966: XV, 3: 8) - کوتاهی کرده است، این‌گونه آشفته می‌نمود؟

نتیجه‌گیری

با نگاه به کارنامه اسکندر مقدونی در گزارش‌هایی که مورخانش او را با خاطره کورش بزرگ

1. Orxines
2. Polymachus

در پیوند قرار داده‌اند، آشکار می‌شود که فاتح مقدونی پیش و پس از مرگ داریوش سوم برخورداری کاملاً دوگانه با خاطره کورش بزرگ بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان داشته است. وی تا پیش از مرگ داریوش سوم، به هنگام گشودن بابل و آنگاه در پاسارگاد می‌کوشید در چشم ایرانیان خود را در جایگاه شاه مشروع هخامنشی و پیرو راهی نشان دهد که کورش بزرگ بنیان‌نهاد بود. این حرکت به او این امکان را می‌داد که شماری از بزرگان هخامنشی را به گرد خود جمع کند و از گرویدن آنها به داریوش سوم تا اندازه زیادی پیشگیری کند، اما پس از مرگ داریوش سوم و آنگاه که او دیگر پروایی از چیرگی خود بر ایرانیان نداشت، به گونه‌ای دیگر با خاطره کورش بزرگ برخورد کرد. اسکندر که حتی در دوردست‌ترین مرزهای شاهنشاهی هخامنشیان نیز با خاطره‌ای زنده در نزد ایرانیان از بنیان‌گذاری فرهمند و جهان‌گشایی بی‌همتا روبه‌رو شده بود، می‌کوشید از هر راهی، حتی اگر نیاز باشد نیروی نظامی و کشتار مردمان و انجام اعمالی شگفت‌انگیزتر از کورش بزرگ، به هر قیمتی خاطره او را در ذهن ایرانیان کم‌رنگ و یاد خود را در خاطره نسل‌ها ماندگار کند. درخواست اجرای رسم پروسکینز در برابر خود، مثال شهر کوروپدیا و نابودی آن، گذر از بیابان گدروسیا آن هم به قیمتی گزاف و بخشیدن دو سکه زر به زنان ایرانی در پاسارگاد، گواه این سیاست برتری‌خواهانه اسکندر نسبت به خاطره کورش بزرگ بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشیان است.

منابع و مأخذ

- آریان (۱۳۸۸)، *لشکرکشی اسکندر*، ترجمه محسن خادم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- آزاد، ابوالکلام (۱۳۴۳)، *ذوالقرنین یا کورش کبیر*، ترجمه دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: چاپ تابان.
- ارفعی، عبدالمجید (۱۳۸۹)، *فرمان کورش بزرگ*، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی).
- الن، لیندزی (۱۳۹۰)، *تاریخ امپراتوری ایران*، ترجمه عیسی عبدی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- اومستد، آلبرت تن آیک (۱۳۸۸)، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، ترجمه محمد مقدم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- بادیان، ارنست (۱۳۸۷)، «اسکندر در ایران»، *تاریخ ایران دوره هخامنشیان*، از مجموعه *تاریخ کمبریج*، به سرپرستی ایلیا گرشویچ، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: انتشارات جامی.
- بروسیوس، ماریا (۱۳۸۸)، «چرا ایران دشمن مقدونیه شد»، *تاریخ هخامنشیان*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ج ۱۳، تهران: انتشارات توس.

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۲، شماره ۵۴، تابستان ۱۴۰۱ / ۳۳

بریان، پیر (۱۳۸۶)، *وحدت سیاسی و تعامل فرهنگی در شاهنشاهی هخامنشی*، ترجمه ناهید فروغان، تهران: نشر اختران.

_____ (۱۳۹۲)، *امپراتوری هخامنشی*، ترجمه ناهید فروغان، ج ۱، ۲، تهران: نشر فروزان روز.

_____ (۱۳۹۳)، *نامه سرگشاده به اسکندر*، ترجمه مهشید نونهالی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه.

_____ (۱۳۹۶)، *داریوش در سایه اسکندر*، ترجمه ناهید فروغان، تهران: نشر ماهی.

شاپور شهبازی، علیرضا (۱۳۴۹)، *کوروش بزرگ*، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی.

ضرغامی، رضا (۱۳۹۵)، *شناخت کوروش جهانگشای ایرانی*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.

طباطبایی، سید محمدحسین (۱۳۸۲)، *ترجمه تفسیر المیزان*، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، ج ۱۳، قم: دفتر انتشارات اسلامی.

عهد عتیق.

فرای، ریچارد نلسون (۱۳۸۸)، *تاریخ باستانی ایرانی*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

کتزیاس (۱۳۹۰)، *پرسیکا؛ داستان‌های مشرق‌زمین*، لوید لولین جونز و جیمز رابسون، ترجمه فریدون مجلسی، تهران: انتشارات تهران.

کورت، آملی (۱۳۷۹)، *هخامنشیان*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: انتشارات ققنوس.

_____ (۱۳۸۸)، «اسکندر و بابل»، *تاریخ هخامنشیان*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، جلد پنجم، تهران: انتشارات توس.

کوک، جان مانوئل (۱۳۸۷)، «*ظهور هخامنشیان و بنیان‌گذاری امپراتوری ایران*»، *تاریخ ایران دوره هخامنشیان (از مجموعه تاریخ کمبریج)*، به سرپرستی ایلینا گرشویچ، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: انتشارات جامی.

گزنفون (۱۳۹۲)، *کوروش‌نامه*، ترجمه رضا مشایخی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

لوکوک، پیر (۱۳۸۹)، *کتابخانه‌های هخامنشی*، ترجمه نازیلا خلخالی، زیر نظر ژاله آموزگار، تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.

ویسهورف، ژوزف (۱۳۸۸)، *تاریخ پارس از اسکندر مقدونی تا مهرداد اشکانی*، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: نشر و پژوهش فروزان روز.

هرودوت (۱۳۸۹)، *تاریخ هرودوت*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ج ۱، ۲، تهران: انتشارات اساطیر.

هینتس، والتر (۱۳۷۹)، *داریوش و پارسها (تاریخ فرهنگ ایران در دوره هخامنشی‌ها)*، ترجمه عبدالرحمان صدریه، تهران: انتشارات امیرکبیر.

منابع لاتین

- Athenaios, (2001), *Das Gelehrtenmahl*, Buch XI-XV, übers, Von C. Friedrich & Stuttgart.
- Aeschylus (1860), *The Persians*, Translated by Robert Potter, NewYork: Harper & Brothers Publishers.
- Bosworth, A. B. (1980), "Alexander and the Iranians", *JHS, Journal of Hellenic Studies*, vol. 100, pp.1-21.
- Briant, pierre (1982), "Des Achéménides aux rois hellénistiques: continuités et ruptures", *Etudes sur les formations tributaires du Moyen-Orient ancien*.
- Diodorus of Sicily, (1968), *The Library of History*, translation By: C. H. Oldfather, vol.1-2, Cambridge (Mass) & London: The Loeb Classical Library.
- Humbach, H. (1988), "Herrscher, Gott und Gottessohn in Iran und in angrenzenden Ländern", *Menschwerdung Gottes – Vergöttlichung von Menschen*, hg. V. D. Zeller (Novum Testamentum et Orbis Antiquus, 7), Freiburg & Göttingen, pp. 89-114 (=Herrscher).
- Junge, P. J. (1942), "Satrapie und natio I", *Klio*, vol. 34, pp.1-55.
- Justin (1994), *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*, Translated by John Yardly, vol. VII and XI, Atlanta: Scholar's Press.
- Plato (1980), *The Laws of Plato*, Translated by Thomas Pangle, vol.III, Chicago: University of Chicago Press.
- Plutarch (1874), *The Remarkable Sayings of Kings and Commanders*, In vol.1 of *morals*, revised by William W. Goodwin, translated by: E. Hinton, Boston: Little, Brown, and Co, pp. 185-250.
- Plutarch (1975a), *Life of Alexander*. In Plutarch,s Lives, revised by Arthur Hugh Clugh, translated by John Dryden , 391-411. NewYork: Random House.
- Plutarch (1975b), *Life of Artaxerxes*. In Plutarch,s Lives, revised by Arthur Hugh Clugh, translated by John Dryden , 1251-1270. NewYork: Random House.
- Quintus Qurtius Rufus (1976), *History of Alexander the Great of Macedon*, translated by: J. C. Rolfe, Cambridge (Mass) & London: The Loeb Classical Library.
- Strabonn, (1966), *The Geography of Strabon*, translated by: H. L. Jones, Cambridge (Mass) & London: The Loeb Classical Library.
- Schmitt, R. (1988), "Achaimenideninschriften in griechischer literarischer Überlieferung", *Acta Iranica*, vol. 28, pp.18-25.
- Smith, Sidney (1944), *Isaiah Chapters XL-LV: Literary Criticism and History*, London: Oxford University Press.
- Stronach, David (1978), *Pasargadae: A Report on the Excavations Conducted by the British Institute of Persians Studies From 1961 to 1963*, Oxford: Oxford University Press.
- Weerdenburg, Sancisi, H. (1993), "Alexander at Persepolis", *In Alexander the Great: Myth and Reality*, vol. 21, pp.88-177.

List of sources with English handwriting

- Allen, Lindsay. (2011), *the Persian Empire: A History*. Translated by Isā Abdee, Tehran: Amīr Kabīr [In Persian].
- Arfaee, Abdolmajid. (2010), *the Cylinder Inscription of Cyrus the Great*. Tehran: Center for the Great Islamic [In Persian].
- Arrian. (2009), *The Campaigns of Alexander*. Translated by Aubrey de Sélincourt. Revised, with a new introduction and notes by James Robertson Hamilton. Penguin Books 1971 [In English]. Translated by Mohsen Kādem, Tehran: Markaze našr-e dānešgāhī [In Persian].
- Azad, Abulkalam. (1964), *Zolqarnin (Cyrus le grand)*. Translated by Ebrāhīm Bāstānī Pārizī, Tehran: Tābān [In Persian].
- Badian. E. (2006), "Alexander in Iran", in *Cambridge History of Iran: Volume 2, The Median and Achaemenian Periods*. Edited by Ilya Gershevitch. Translated by Morteżā Tāqebfār, Tehran: jāmi [In Persian].
- Briant, Pierre. (2007), *Pouvoir central et polycentrisme culturel dans l'empire achéménide*. Translated by Nāhīd Forūqān, Tehran: Aḡtarān [In Persian].
- Briant, Pierre. (2013), *Histoire de L'Empire Perse de Cyrus à Alexander*. Translated by Nāhīd Forūqān, Tehran: Farzān-e Rooz [In Persian].
- Briant, Pierre. (2014), *Lettre Ouverte à Alexander le Grand Actes Sud*. Translated by Mahšīd Nownahālī, Tehran: ketāb-e Pars-e [In Persian].
- Brosius, Maria. (2013), "Why Iran became the enemy of Macedonia", in *Achaemenid History. Volume 13th. Edited by Wouter Henkelman and A. Kuhrt*. Translated by Morteżā Tāqebfār, Tehran: Tūs [In Persian].
- Brosius, Maria. (2013), *the Persian Empire from Cyrus II to Artaxerxes I*. Translated by Hādeh Mašāyek, Tehran: Māhī [In Persian].
- Cook, J.M. (2006), "THE RISE OF THE ACHAEMENIDS AND ESTABLISHMENT OF THEIR EMPIRE" in *The Cambridge History of Iran. Volume 2*. Translated by Morteżā Tāqebfār, Tehran: jāmi [In Persian].
- Ctesias. (2011), *Ctesias' history of Persia: tales of the Orient*. Lloyed Llewellyn-Jones and James Robson. Translated by Frīdūn Majlesī, Tehrān: Tehran Publishers [In Persian].
- Frye, R.N. (2009), *The history of ancient Iran*. Translated by Mas'ūd Rajab-nīyā, Tehran: 'Elmī va Farhangī [In Persian].
- Herodotus. (2010), *the History of Herodot*. Translated by Morteżā Tāqebfār, Tehran: Asāfir [In Persian].
- Hinz, Walther. (2000), *Darius und die Perses: Eine Kulturgeschichte der Achämeniden*. Translated by 'Abd al-Rahmān Šadrīye, Tehran: Amīr Kabīr [In Persian].
- Kuhrt, Amelie. (2001), "The Achaemenid Empire", 13th chap. Of: *The Ancient Near East*. Translated by Morteżā Tāqebfār, Tehran: Qoqnoos [In Persian].
- Kuhrt, Amelie. (2013), "Alexander and Babylon" in *Achaemenid History. Volume 5th*. Edited by Sancisi-werdenburg, Heleen. Translated by Morteżā Tāqebfār, Tehran: Tūs [In Persian].
- Lecoq, Pierre. (2003), *Les inscriptions de la'perse achemenide*. Translated by Nāzīlā Kalkālī, Tehran: Farzān-e Rūz [In Persian].
- Old Testament*.
- Olmstead, Albert Ten Eyck. (2009), *the History of the Persian Empire: Achaemenid Period*. Translated by Mohammad Moqadam, Tehran: ' Elmī va Farhangī [In Persian].
- Shahbazi, A.Sh. (1971), *Cyrus the Great Founder of the Persian Empire*. Shiraz: Pahlavī University Publications.
- Ṭabāṭabāee, M.H. (2003), *Tarjome-ye Tafsi'r-e al-Mizān*. Translated by Sey-yed Moḡammad Bāqer Mosavī Hamadānī, Qom: Daftar-e entešārāt Eslāmī [In Persian].
- Wieschofer, Josef. (2009), *Die'dunklen Jahrhunderte' der persis Untersuchungen zu Geschichte und Kultur von Fars*. Translated by Hūšang Šādeqī, Tehran: Farzān-e Rūz [In Persian].

- Persian].
 Xenophon. (2013), *Cyropaedia*. Translated by Rezā Mašāyegī, Tehran: ‘Elmī va Farhangī [In Persian].
 Zarghamee, Reza. (2015), *Discovering Cyrus the Persian Conqueror Astride the Ancient World*. Translated by ‘Abbās Mok̄ber, Tehran: Markaz [In Persian].

English Source

- Athenaios, (2001), *Das Gelehrtenmahl*, Buch XI-XV, übers, Von C, Friedrich & Stuttgart.
 Aeschylus (1860), *The Persians*, Translated by Robert Potter, NewYork: Harper & Brothers Publishers.
 Bosworth, A. B. (1980), “Alexander and the Iranians”, *JHS, Journal of Hellenic Studies*, vol. 100, pp.1-21.
 Briant, pierre (1982), “Des Achéménides aux rois hellénistiques: continuités et ruptures”, *Etudes sur les formations tributaires du Moyen-Orient ancien*.
 Diodorus of Sicily, (1968), *The Library of History*, translation By: C. H. Oldfather, vol.1-2, Cambridge (Mass) & London: The Loeb Classical Library.
 Humbach, H. (1988), “ Herrscher, Gott und Gottessohn in Iran und in angrenzenden Ländern”, *Menschwerdung Gottes – Vergöttlichung von Menschen* , hg. V. D. Zeller (Novum Testamentum et Orbis Antiquus, 7), Freiburg &Göttingen, pp. 89-114 (=Herrscher).
 Junge, P. J. (1942), “Satrapie und natio I”, *Klio*, vol. 34, pp.1-55.
 Justin (1994), *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*, Translated by John Yardly, vol. VII and XI, Atlanta: Scholar’s Press.
 Plato (1980), *The Laws of Plato*, Translated by Thomas Pangle, vol.III, Chicago: University of Chicago Press.
 Plutarch (1874), *The Remarkable Sayings of Kings and Commanders*, In vol.1 of *morals*, revised by William W. Goodwin, translated by: E. Hinton, Boston: Little, Brown, and Co, pp. 185-250.
 Plutarch (1975a), *Life of Alexander*. In Plutarch,s Lives, revised by Arthur Hugh Clugh, translated by John Dryden , 391-411. NewYork: Random House.
 Plutarch (1975b), *Life of Artaxerxes*. In Plutarch,s Lives, revised by Arthur Hugh Clugh, translated by John Dryden , 1251-1270. NewYork: Random House.
 Quintus Qurtius Rufus (1976), *History of Alexander the Great of Macedon*, translated by: J. C. Rolfe, Cambridge (Mass) & London: The Loeb Classical Library.
 Strabonn, (1966), *The Geography of Strabon*, translated by: H. L. Jones, Cambridge (Mass) & London: The Loeb Classical Library.
 Schmitt, R. (1988), “Achaimenideninschriften in griechischer literarischer Überlieferung”, *Acta Iranica*, vol. 28, pp.18-25.
 Smith, Sidney (1944), *Isaiah Chapters XL-LV: Literary Criticism and History*, London: Oxford University Press.
 Stronach, David (1978), *Pasargadae: A Report on the Excavations Conducted by the British Institute of Persians Studies From 1961 to 1963*, Oxford: Oxford University Press.
 Weerdenburg, Sancisi, H. (1993), “Alexander at Persepolis”, *In Alexander the Great: Myth and Reality*, vol. 21, pp.88-177.



Alexander the Macedonian and the historical memory of Cyrus the Great¹

Adel Allahyari²

Received: 2021/12/27
Accepted: 2022/03/10

Abstract

Historians of Alexander the Macedonian have reported that while conquering the Iranian lands, the Macedonian conqueror revered the memory of Cyrus the Great, the founder of the Achaemenid Empire. The point that the destroyer of the Achaemenid Empire was a devotee of the founder of that Empire is something worthy of consideration. However, earlier some historians have pointed out that during his battles, the Macedonian conqueror was trying to show his eligibility to succeed the Achaemenid kings. The problem is, to what extent does the examination of the available records of Alexander the Macedonian in dealing with the memory of the founder of the Achaemenid Empire allow us to certify the view claimed by his historians? Was Alexander actually a devotee of Cyrus the Great? Using classical sources and focusing on the reports that link the Macedonian conqueror to the memory of Cyrus the Great, the Author of the following article has shown that the Macedonian conqueror due to his Greek upbringing, extensive knowledge he had about the structures of power and legitimacy of the Achaemenid kings and his political position before and after the death of Darius III, had a dual and in fact political approach to the memory of the founder of the Achaemenid Empire, Cyrus the Great.

Keywords: Achaemenids, Cyrus the Great, Alexander the Macedonian, The memory of the founder.

1. DOI: 10.22051/HII.2022.32083.2275

2. PhD student of Iran's pre-Islamic history, University of Tehran, Tehran, Iran:
allahyari.adel@ut.ac.ir

Print ISSN: 2008-885X/Online ISSN:2538-3493